

# نوار غزه و کرانه‌ی باختری: دو برخورد اسراییل و دو حق انتخاب غم‌انگیز فلسطین

سعید رهنما

در گذشته دو منطقه‌ی غزه و کرانه‌ی باختری، به‌رغم تفاوت‌های جغرافیایی، از نظر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مشابه هم بودند. اما طی یک روند طولانی و زندگی تحت اشغالگران مختلف به تدریج از هم متمایز شدند.

## مشابه، اما متفاوت

در دوران طولانی سلطه‌ی عثمانی، این دو منطقه و کل سرزمینی که فلسطین نام داشت، جوامعی روستایی و پیشا‌سرمایه‌داری با سطح نازلی از توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی، اما در حال تحول بودند.

در دوران سه‌ساله‌ی قیمومیت انگلستان بعد از جنگ جهانی اول تا استقرار دولت اسراییل، وجوه تشابه اقتصادی - اجتماعی این دو منطقه، به‌رغم درجاتی از رشد سرمایه‌داری و تغییرات ساختاری و طبقاتی، کمابیش حفظ شد. حتی در آغاز بین اکثریت جمعیت عرب فلسطینی و اقلیت یهودیانِ منطقه، تفاوت‌چندانی وجود نداشت. هر چند که در این دوران به‌خاطر سیاست‌های کم‌تر خصمانه‌ی انگلیس نسبت به جامعه‌ی یهودی این سرزمین، و مهاجرت فزاینده‌ی بیش از چهارصد هزار یهودی اروپایی با سطح دانش و تخصص بالاتر، این توازن به زیان جامعه‌ی فلسطینی برهم خورد.

بعد از نخستین جنگ اعراب و اسراییل و استقرار دولت اسراییل، دو منطقه‌ی غزه و کرانه‌ی باختری از سرزمین تحت قیمومیت انگلستان جدا شدند و تحت اشغال دو دولت عربی یعنی مصر و اردن درآمدند، و این سرآغازی بود که وجوه تمایز بین این دو منطقه را تشدید کرد.

غزه، که بخش وسیعی از سرزمین خود، از جمله زمین‌های کشاورزی و مراتع را که به اشغال اسراییل درآمده، از دست داده بود، با موج عظیم پناهندگان فلسطینی که جمع‌شان تقریباً سه برابر جمعیت بومی

غزه بود، روبه‌رو شد. رژیم مصر نیز که ارباب جدید غزه شده بود و قصد الحاق آن را نداشت، سیاست خصمانه‌ای را پی‌گیری می‌کرد، و از تماس مردمان باریکه‌ی غزه و پناهندگان با مصر جلوگیری می‌کرد. در واقع غزه در دوران اشغال مصر در محاصره بود. بعدها نیز که افسران جوان رژیم سلطنتی مصر را برانداختند، سیاست خصمانه علیه غزه ادامه یافت. تنها تفاوت این بود که غزه به‌صورت مهره‌ای در بازی‌های سیاست جمهوری متحده‌ی عربی ناصر به‌کار گرفته شد. مجموعه‌ی سه عامل از دست دادن مزارع و مراتع، سیل عظیم پناهندگان، و سیاست‌های خصمانه‌ی مصر، مانع تحولات و توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی غزه و حفظ و بازتولید ساختارهای سنتی شد.

اوضاع اما در کرانه‌ی باختری که تحت کنترل کشور تازه تاسیس (ماوراء) اردن درآمده بود به‌شکل دیگری رقم خورد. امیر عبدالله که در بلندپروازی خود امید زنده‌کردن طرح «سوریه‌ی بزرگ» را در سر می‌پروراند، به الحاق کرانه‌ی باختری دست زد و به همه‌ی پناهندگان فلسطینی که جمعیت‌شان به‌مراتب از پناهندگان به غزه بیشتر بود، حق شهروندی اردن را داد. با آن‌که بسیاری از آن‌ها در اردوگاه‌های پناهندگی زندگی می‌کردند، وضع بهتری از هموطنان پناهنده‌ی غزه داشتند. آن‌ها آزادی بیشتری برای رفت‌وآمد و دسترسی به شهرهای بزرگی چون اورشلیم شرقی و خود اردن داشتند و از ساختارهای نسبتاً پیشرفته‌تری بهره‌مند می‌شدند. به این ترتیب، متمایز شدن این دو منطقه‌ی فلسطینی از این دوره شدت بیشتری گرفت.

در پی اشغال هر دو منطقه به دست اسراییل در ۱۹۶۷، سیاست اولیه‌ی اسراییل این بود که غزه را به خاک خود ملحق سازد، و کرانه‌ی باختری را همزمان با ایجاد چند ناحیه‌ی پراکنده‌ی فلسطینی با اردن تقسیم کند، و بقیه‌ی منطقه از جمله دره‌ی حاصلخیز رود اردن و تمامی کناره‌ی رود اردن و ساحل بحرالمت را به‌جز یک راه ارتباطی بین ناحیه‌های فلسطینی و اردن، به خاک اسراییل ملحق کند (طرح آلن). اما از آن‌جا که از سرانجام اردن و ملک حسین اطمینان نداشت، از این کار منصرف شد و برای جلوگیری از ایجاد یک منطقه‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی فلسطینی در کرانه‌ی باختری، طرح‌های دیگری را از جمله طرح درابلس (رییس بخش شهرک‌های سازمان صهیونیسم جهانی) و بعداً شارون، مبتنی بر ایجاد شهرک‌های یهودی در ارتفاعات مشرف به شهرها و روستاهای فلسطینی، و ایجاد نواحی پراکنده و غیرمتصل فلسطینی، مد نظر قرار داد. با آن‌که هیچ‌یک از این طرح‌ها رسماً به تصویب نرسید، اما بسیاری از بخش‌های آن‌ها در عمل و به تدریج اجرا شد، و مبنای تمایز

طرح‌های شکست‌خورده‌ی «صلح» قرار گرفت.

اسرائیل در غزه، که یکبار دیگر آن را قبلاً در جریان جنگ سونز در ۱۹۵۶ اشغال کرده بود، با مقاومت سرسختانه‌تری از جانب فلسطینی‌ها مواجه شد، و سیاست سرکوب‌گرانه‌ی بسیار خشن‌تری را پی‌گیری کرد؛ از جمله تبعید پاره‌ای مبارزین، و حتی انتقال اجباری پاره‌ای پناهندگان به صحرای سینا (که آنجا را نیز پس از جنگ شش‌روزه اشغال کرده بود). همزمان به ایجاد شهرک‌های یهودی در نقاط استراتژیک و نقاط حاصلخیز در ساحل مدیترانه اقدام کرد. شهرک‌نشینان یهودی با جمعیتی معادل کم‌تر از یک‌درصد جمعیت غزه، حدود ۳۰ درصد زمین‌های غزه را تحت کنترل درآوردند. تمامی منابع آب نیز تحت کنترل اسرائیل قرار گرفت. اسرائیل در مواردی با کمک فئودال‌های غزه اجازه داد که اداره‌ی امور برخی شهرداری‌ها و دهات فلسطینی را به عهده‌ی خود آن‌ها واگذارد، و زمانی که این سیاست با ناکامی روبه‌رو شد، مستقیماً این امور را به دست حکومت نظامی اسرائیلی بازگرداند. غزه توسعه‌نیافته، فقرزده، کم‌سوادتر، و مذهبی‌تر باقی ماند، و بیش از پیش به اعانه‌ها و کمک‌های خارجی و سازمان اونروا (سازمان امداد و کار سازمان ملل) وابسته ماند.

در کرانه‌ی باختری نیز سیاست سرکوب خشن مقاومت، محدودکردن رفت‌وآمد، کنترل منابع آب، ویران‌کردن خانه‌ها، مصادره‌ی املاک و از همه مهم‌تر ایجاد شهرک‌های یهودی اعمال شد، اما اوضاع تا حدی با غزه متفاوت بود. اول آن‌که ساختارهای نسبتاً پیشرفته‌تری در کرانه‌ی باختری موجود بود، فلسطینی‌های این ناحیه تحصیل‌کرده‌تر بودند و به همان روالِ دوران اشغال به دست اردن اجازه یافتند که امور شهرداری‌ها و دهات خود را — جز در مواردی — اداره کنند.

بخشی از سیاست آگاهانه‌ی اسرائیل در کرانه‌ی باختری — و نیز در غزه — وابسته‌کردن هرچه بیشتر اقتصاد مناطق فلسطینی به اسرائیل بود. با از دست رفتن بخش وسیعی از زمین‌های کشاورزی و بسته‌شدن بسیاری از کارگاه‌های صنعتی، بخش فزاینده‌ای از فلاحین و کارگران فلسطینی چاره‌ای جز یافتن کار روزانه در اسرائیل و شهرک‌های یهودی نیافتند. این وضع با ادامه و تشدید حرکت‌های تروریستی و حملات انتحاری در داخل اسرائیل تغییر کرد. در سراسر کرانه‌ی باختری، اسرائیل با ساختن دیوار از یک سو مانع این حملات فلسطینی شد، و از سوی دیگر به همین بهانه سرزمین‌های بیشتر فلسطینیِ فراسوی «خط سبز» را به خاک خود ملحق کرد. در غزه نیز راه‌های عبور و خروج را کاملاً بست.

## تشدید تمایزها

در این دوران در هر دو ناحیه‌ی فلسطینی مقاومت عمدتاً از سوی نیروهای سکولار و چپ فلسطینی در جریان بود. اما اسرائیل به‌زودی متحدی در میان فلسطینی‌های خشکه‌مذهب که مخالف نیروهای سکولار و مترقی بودند، برای خود یافت. "مجمع‌الاسلامیه"، یک سازمان به‌ظاهر خیریه‌ی وابسته به اخوان‌المسلمین غزه در دهه‌ی ۱۹۷۰ کمک‌های دست‌و‌دل بازانه‌ای از اسرائیل برای ایجاد مدارس، مساجد و کلینیک‌های متعدد دریافت کرد. سال‌ها بعد و درست قبل از انتفاضه‌ی اول در ۱۹۸۸، سازمان حماس و جهاد اسلامی، دو دشمن بنیاد گرای مذهبی از همین سازمان خیریه که دیگر سراسر غزه را پوشانده بود، پدیدار شدند.

پس از توافق‌نامه‌های اسلو در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵، تغییرات عمده‌ای، به‌ویژه در کرانه‌ی باختری رخ داد؛ از جمله ایجاد یک شبه‌دولت فلسطینی، رشد فزاینده‌ی نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هنری فلسطینی، ایجاد نهادهای غیردولتی (ان‌جی‌او)، و رشد یک طبقه‌ی متوسط جدید. کرانه‌ی باختری، کم‌وبیش آرام ماند. اما غزه با جمع بزرگ‌تری از مردمان فقرزده، بی‌امید، بیکار، و رادیکال‌تر و عمدتاً تحت‌نفوذ سازمان‌های بنیادگرای حماس و جهاد اسلامی به‌مقابله با اسرائیل ادامه داد، و سرانجام دولت شارون را به این تصمیم‌گیری کشاند که غزه را به‌شکل یکجانبه ترک و شهرک‌های یهودی غزه را به زور تخلیه و به اسرائیل و کرانه‌ی باختری منتقل کند.

به‌دنبال موفقیت انتخاباتی حماس، ورودش به دولت خودگردان فلسطین و سرانجام کودتایش که به کنترل کامل دولت در ۲۰۰۷ در غزه منجر شد، دو برخورد متفاوت اسرائیل به این دو منطقه‌ی فلسطینی به‌مراتب آشکارتر شد. در نتیجه‌ی بستن کامل مرزهای زمینی، هوایی و دریایی غزه، این منطقه فقرزده‌تر شد و مردم غزه به سازمان حماس و جهاد اسلامی بیش از پیش وابسته شدند. محبوبیت حماس از این‌رو نبود که غزه‌ای‌ها ناگهان مسلمانانی بنیادگرا و دوآتشه شدند. در واقع بسیاری از مردم غزه مخالف سیاست‌های واپس‌گرایانه، خشن، و آشکارا ضد سامی حماس بودند. من خود در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ از نزدیک برخوردهای مرتجعانه‌ی اعوان و انصار حماس بر علیه دانشجویان و استادانی که با حماس توافق نداشتند، و نیز بر علیه زنان آن منطقه را شاهد بودم. محبوبیت حماس از آن نظر بود که با اسرائیل که مردم غزه به حق آنرا مسئول همه‌ی بدبختی‌های خود می‌دانستند، می‌جنگید. اما از آن مهم‌تر، با تضعیف دولت خودمختار فلسطین در غزه، و کاهش امکانات سازمان اونروا، که تأمین مالی آن از سوی دولت‌های

دست‌راستی همچون دولت کانادا، به درخواست اسرائیل، محدود شده بود، مردمان غزه بیش از پیش به کمک‌های خیریه‌ی سازمان حماس — که از سوی دولت‌های اسلام‌گرای خاورمیانه و اسلام‌گرایان رادیکال عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس حمایت می‌شد — وابسته کرد. بسیاری از مادران غزه‌ای حامی حماس شدند چرا که تنها منبعی بود که شیر خشک کودکان‌شان را تأمین می‌کرد.

مقابله‌های بعدی حماس و پرتاب موشک به اسرائیل، سیاست ویران‌گراییانه‌ی اسرائیل در مورد غزه را قاطع‌تر کرد، و در چند نوبت در ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، و ۲۰۱۲ با بمباران وسیع شهرها و زیرساخت‌ها، و کشتن و زخمی کردن هزاران زن و مرد و کودک، به تنبیه دسته‌جمعی مردمان غزه دست زد. همچنین با کاهش مرز دریایی غزه نه تنها فلسطین را از دسترسی و استفاده از ذخایر گاز طبیعی کشف شده در ساحل مدیترانه محروم کرد، بلکه امکان ماهی‌گیری را نیز به شدت محدود ساخت. بمباران‌ها و کشتاری که در هفته‌های اخیر جریان داشت، ادامه‌ی همان سیاست است.

در کرانه‌ی باختری اما اوضاع متفاوت است. رام‌الله، مرکز اداری و اقتصادی دولت خودمختار فلسطین، که حال رسماً خود را دولت فلسطین می‌نامد، با ساختمان‌های اداری، آپارتمان‌ها، هتل‌ها، رستوران‌ها، و بوتیک‌هایش به سرعت در حال رشد است. کم‌وبیش در هفت شهر دیگر فلسطینی که تحت کنترل دولت خودمختار است، همین وضع را شاهدیم. شهرک‌های متعددی نیز در حومه‌ی شهرهای کرانه‌ی باختری در حال ساخت و بهره‌برداری‌اند. اکثریت ۱۵۵ هزار کارمند دولت خودگردان، و اغلب کارکنان سازمان‌های مردم‌نهاد (ان. جی. او) که با کمک کشورهای خارجی ایجاد شده‌اند، که کلیت طبقه‌ی متوسط جدید فلسطینی را تشکیل می‌دهند، در این مناطق شهری زندگی می‌کنند.

رشد سریع طبقه‌ی متوسط و تغییرات ساختی دیگر، تأثیرات اجتماعی و سیاسی متعددی را به همراه آورد. جامعه‌ی فلسطین که زمانی عمدتاً مبتنی بر کشاورزی بود، هم اکنون تنها ۱۱.۵ درصد از جمعیت ۱۵ ساله به بالا را در این بخش به اشتغال گرفته و بخش خدمات با ۳۶.۱ درصد بزرگ‌ترین بخش نیروی کار را در برمی‌گیرد. ادامه‌ی حیات این بخش‌ها و دیگر بخش‌های ساختمان و صنعت و تجارت تمامی مبتنی بر حفظ رابطه‌ی غیررسمانه با اسرائیل است. اسرائیل با بستن راه‌های ورود و خروج کرانه‌ی باختری می‌تواند این بخش‌ها را به نابودی بیشتر بکشانند. پیچیدگی و موقعیت متناقض طبقه‌ی متوسط جدید نقش بسیار مهمی را در اوضاع سیاسی فلسطین ایفا می‌کند. از یک سو تمامی حرفه‌ها، از

پزشکان و حقوق‌دانان تا استادان، معلمان، مدیران، و نیز تمامی روشنفکران و هنرمندانِ مترقی را که هیچ جامعه‌ی مدرن، و نیز یک دولت واقعی فلسطینی بدون وجود آن‌ها ممکن نیست، در بر می‌گیرد. از سوی دیگر این اقشار، نظیر هم‌طبقه‌های خود در دیگر کشورها، و بر خلاف بسیاری از هموطنانِ غزه‌ای‌شان، چیزهای بسیاری دارند که از نگران از دست دادن‌شان باشند. با آن‌که همه‌ی آن‌ها از ادامه‌ی اشغال و تحقیرهایی که اسرائیل به آن‌ها روا می‌دارد، سخت منزجرند، اما نگران شغل و اشتغال، تحصیل کودکان‌شان، پرداخت قسط منزل‌شان و بسیاری دلوایسی‌های نمونه‌وار طبقه‌ی متوسط هستند، و از این‌رو سیاست محتاطانه‌ی را دنبال می‌کنند.

افتِ رادیکالیسم در کرانه‌ی باختری، همان‌طور که در مقاله‌ی دیگری نیز اشاره کرده‌ام، دلیل دیگری نیز دارد و آن تجربه‌ی است که از انتفاضه‌ی دوم دارند، زمانی که در ۲۰۰۲ اسرائیل رام‌الله را دوباره اشغال کرد، آب و برق شهر را قطع، و با تانک و بولدوزر ساختمان‌ها و زیرساخت‌ها را نابود کرد. و البته اهالی کرانه‌ی باختری تجربه‌ی غزه را در سه نوبت یورش قبلی اسرائیل و در حال حاضر دارند. به‌رغم این واقعیات، امکان انتفاضه‌ی سوم بکلی منتفی نیست و برحسب میزان شدت‌گرفتن تضاد های ناشی از اشغال، می‌تواند محتمل باشد. جمعیت جوان فلسطین که ۷۰ درصد آن زیر ۲۹ سال دارد، درصد بالای بیکاری جوانان، و نومیدی بیش از یک میلیون دانش‌آموز و دانش‌جو می‌تواند امکان بالقوه‌ی برای یک قیام دیگر با عواقب بسیار خطرناک باشد.

مادام که فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری تسلیم شرایط تحمیلی دولت دست‌راستی اسرائیل باشند، می‌توانند در محدوده‌ی تعیین‌شده به زندگی خود ادامه دهند، حتی پیشرفت‌هایی نیز داشته باشند. اگر از نظر اسرائیل دولت خودمختار فلسطین وظیفه‌ی خود را، که بخشی از آن حفظ آرامش کرانه‌ی باختری و امنیت اسرائیل است، به‌درستی انجام دهد، به‌عبارت دیگر به‌نوعی نقش دولت مستعمره را بازی کند، می‌تواند رشد و توسعه یابد و از دولت‌های غربی طرفدار اسرائیل کمک دریافت کند. گفتنی است که از ۱۵۵ هزار نفر کارکنان دولت خودمختار فلسطین، ۶۶ هزار نفر یا حدود ۴۲ درصد کارکنان در واحدهای پلیس و امنیتی مشغول به‌کارند، و این بالنسبه یکی از بزرگ‌ترین نیروهای پلیس و امنیتی جهان است. اما اگر این دولت و نیز فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری دولت اسرائیل را به‌طور جدی به چالش بکشند، و سیاست‌های ادامه‌ی اشغال سرزمین‌شان را نپذیرند، به مقابله‌ی جدی با توسعه‌ی شهرک‌های یهودی پردازند، بر اورشلیم شرقی به‌عنوان پایتخت

خود، و نیز بر حل عادلانه‌ی مسئله‌ی پناهندگان فلسطینی پا فشارند، و سهم عادلانه‌تری از آب منطقه را طلب کنند، آن‌گاه سرنوشت غزه در انتظارشان خواهد بود.

اصلاً دور از تصور نیست که غزه نیز می‌توانست وضعیتی کما بیش مشابه کرانه‌ی باختری داشته باشد. اما این هرگز نه جزیی از سیاست دولت‌های دست‌راستی اسرائیل بود و نه جزیی از سیاست حماس و جهاد اسلامی. همان‌طور که حماس به‌نوعی برای بقای خود به اسرائیل نیازمند است، دولت دست‌راستی اسرائیل سخت به حماس نیاز دارد تا به بهانه‌ی آن سیاست‌های توسعه‌طلبانه، مصادره‌ی سرزمین‌های بیشتر فلسطینی و جلوگیری از ایجاد یک دولت واقعی فلسطینی را، تحت عنوان اسرائیل همیشه در خطر، توجیه کند. درست قبل از آغاز جنگ اخیر غزه، محبوبیت حماس در پایین‌ترین سطح بود، منابع مالی‌اش کاهش یافته بود، و به‌رویی کار آمدن یک دولت متخاصم در مصر و بسته شدن تونل‌هایی که غزه را به صحرای سینا و مصر متصل می‌کرد، مشکلاتش را دوچندان کرده بود، و حتی قادر نبود حقوق عقب‌افتاده‌ی هزاران کارمند خود را بپردازد. این در حالی بود که ۳۷ هزار نفر کارکنان دولت خودمختار فلسطینی در غزه حقوق خود را مرتباً از رام‌الله دریافت می‌کردند. توافق غیرمنتظره‌ی حماس با فتح برای ایجاد دولت وحدت ملی، خود نشانی از ضعف حماس بود.

اگر نتانیا‌هو و ائتلاف دست‌راستی افراطی‌اش به دنبال صلح واقعی بودند، قاعدتاً اعلام این وحدت را گامی در راه مذاکرات جدی صلح می‌دیدند و به آن خوش‌آمد می‌گفتند. اما قتل بی‌رحمانه‌ی سه جوان شهرک‌نشین یهودی در کرانه‌ی باختری، و کشتن بی‌رحمانه‌تر یک جوان فلسطینی، فرصت مناسبی به دست اسرائیل داد تا از تنگنایی که در آن قرار گرفته بود، خود را بیرون کشد، و جنگ وحشتناک غزه، بمباران‌ها و کشتار مردم غزه، و موشک‌پراکنی‌های حماس را در پی داشت. حماس نیز از همین فرصت استفاده کرد و به‌رغم هزینه‌های وحشتناک انسانی و زیرساختی، و کم‌توجه به این هزینه‌ها، به مقابله ادامه داد. هم ائتلاف نتانیا‌هو تحت فشار افکار عمومی جهان، خود را از خطر صلح با فلسطین نجات داد و هم حماس محبوبیت خود را تا حدودی در غزه، و در بین بسیاری هواداران ناآگاهش در سراسر جهان بازیافت.

## آیا راه حل سومی وجود دارد؟

واضح است که هر دو گزینه‌ی تحمیلی به فلسطینی‌ها، به درجات مختلف، بسیار رقت‌انگیز است، و این وضعیت قابل‌دوام نیست. بدون یک فشار

جدی، دولت دستراستی اسرائیلی و متحدانش در داخل و خارج به خواست‌های برحق فلسطینیان پاسخ نخواهند داد. فلسطینی‌های داخل کرانه‌ی باختری، غزه و اسرائیل به‌تنهایی قادر به پیش بردن این خواست‌ها نیستند. اگر کرانه‌ی باختری به‌طور جدی به مقابله با اسرائیل برخیزد، سرنوشتش نظیر غزه خواهد بود. فلسطینی‌ها نیز متحد نیستند، و ما حال با واقعیت تلخی روبه‌رو هستیم که پاره‌ای جریان‌ات تاریخی مترقی فلسطینی حامی جریان‌اتی از جمله حماس و جهاد اسلامی شده‌اند. بسیاری از فلسطینی‌های ثروتمند خارج از منطقه نیز که امکانات فراوانی دارند، کاری جز ساختن ویلاهای تابستانی در دهات قبلی خود انجام نمی‌دهند.

برای رسیدن به خواست‌های برحق خود و ایجاد صلح عادلانه و پایدار، فلسطینی‌ها به دو نیروی خارجی نیاز دارند؛ یکی جامعه‌ی جهانی و دیگری گروه‌ها و نیروهای مترقی و طرفدار صلح اسرائیلی. در سطح جهانی، با آن‌که ابتکارهایی از جمله "بی. دی. اس" (تحریم، بیرون کشیدن سرمایه‌ها از اسرائیل) موفقیت‌هایی داشته، اما نمی‌تواند به جنبشی نظیر مبارزه بر علیه آپارتاید افریقای جنوبی تبدیل شود، چرا که کمک‌های مالی عمده به اسرائیل از سوی دولت امریکا و بنیادگرایان مسیحی و یهودی جهان تأمین می‌شود و واضح است که آنها به جنبش تحریم نخواهند پیوست. ابتکارهای جدیدی توأم با آموزش و آگاه‌سازی‌های مؤثرتر در کشورهای غربی لازم است. در مورد نیروهای مترقی اسرائیلی، با آن‌که هم اکنون بسیار تضعیف و ساکت شده‌اند، هنوز عامل بسیار مهمی در حمایت از خواست‌های برحق فلسطینی‌ها هستند. صلح عادلانه و واقعی زمانی میسر می‌شود که اکثریت مردم اسرائیل یک دولت طرفدار صلح را جایگزین دولت(های) دستراستی و تندرو کنند، و نیز فلسطینی‌ها با وحدت عمل یک دولت سکولار و دموکراتیک خواهان صلح به‌وجود آورند.